

## سخنرانی پروفیسور مظفر اقبال در جمع عده‌ای از هنرمندان و مدیران حوزه هنری

بسیار خوشحالم که فرصتی پیش آمد تا به تهران بیایم و اندیشه‌ها، خاطرات و نظراتم درباره موضوعی را که مدتها برای بیانش روزشماری می‌کردم و تا چندی پیش نیز از دلمشغولیهایی بزرگ زندگی‌ام بود در دیدار با شما ارائه کنم. البته خود را بدان‌پایه از شایستگی نمی‌بینم تا امروز در این محفل حضور یافته و جمعی از نویسندگان، شعرا و هنرمندان گرانمایه را مخاطب سخنان خویش سازم چرا که در مسیر سیر و سلوک معنوی‌ام آخرین رگه‌های رسالتی که روزگاری "فلسفه وجودی" حیاتم را معنا می‌بخشید زوده شده است. نوشتن به معنای داستان‌نویسی و سرودن اشعار، همان رسالت است. لیکن به رغم این سیر و سلوک شخصی، هنوز رسوباتی از دلبستگی به آن میل گذشته و واکاوی فرآیند آن باقی مانده است. همان فرآیندی که الهام بخش خلق آثار هنری، شعر و داستان است و به واقع باقیمانده‌این دلبستگی به آن رسالت است که حضور امروز مرا در جمع شما توجیه می‌کند.

مضاف بر این که زندگی کنونی ما در زمانه‌ای جریان دارد که بیان اندیشه‌های خاص درباب سرچشمه‌های الهام‌بخش و نقش نویسندگان و هنرمندان در عرصه نظم نوین جهانی، ضرورتی تامه و به مراتب بیشتر از گذشته یافته است. و می‌بینیم که برقراری این نظم نوین جهانی به قیمت قربانی شدن میلیون‌ها انسان در حال تحقق است. از این رو شگفت نیست که مجموعه‌ای از اوضاع و شرایط نابه‌روال، زمینه حضور امروز من در جمع شما را فراهم آورد که خود چنین فرصتی را مغتنم و مبارک می‌شمارم.

پس اجازه می‌خواهم ابتدا خاطراتی از اواسط دهه ۱۹۷۰ و حوالی سال‌هایی را که مشغول نگارش نخستین رمان بودم، را ذکر کنم. از این رهگذر، خطوط کلی نقشه ادبی آن بخش از جهان که نقطه آغاز حیات آگاهانه من بود و همچنان نیز در ژرفنای وجودم بدان می‌یالم برای شما ترسیم می‌شود: پاکستان، وطن من. روایت من از سالهایی است که نویسندگان و هنرمندان، به حکم یک قانون نانوشته، از توجه به واقعیات زندگی پیرامون خود ابا داشتند؛ یعنی پرداختن به واقعیات اجتماعی،



سیاسی و اقتصادی که میلیونها هموطنشان را هر روز درگیر خود ساخته بود - فاصله‌های عظیم اقتصادی بین فقیر و غنی، دیکتاتورهای نظامی که با کودتا در ظلمت نیمه شبها قدرت را فراچنگ می‌آوردند و رفتارشان با مردم همچون رفتار با گله‌های دام و احتشام بود و قشربندی شدن مردم - را دون شأن خویش می‌دانستند. جایگاه بلند نویسندگان، هنرمندان و شعرا که بنا بود در جست وجوی حقیقتی رفیع الشان باشند - حقیقتی متعالی تر از قید و بندهای پست و بی ارزش زندگی - میرا از توجه به چنین واقعیاتی بود!!

بنابراین قانون نانوشته، حال درونی شاعر یا نویسنده، تنها موضوعی بود که ارزش توجه داشت و در عالی ترین شکل بیان شاعرانه یا ادبی، در قالبی نمادین تجلی می‌یافت. این نمادگرایی از هیچ سنت شناخته شده و ریشه داری تبعیت نمی‌کرد و ارزشش متوقف به نوعی اسطوره شناسی شخصی بود. و صدالبته این اسطوره ها چنان پیچیده بودند که برای دیگران مگر اندکی، نمی‌بایست قابل دسترسی باشند. آن قانون نانوشته می‌گفت هرچه این پیچیدگی بیشتر باشد، بیان نیز بهتر می‌شود.

چنین اوضاعی در اواسط دهه‌ای بر کشور من حاکم بود که دو رویدار عظیم و شگرف - حمله اتحاد شوروی به افغانستان و پیروزی انقلاب اسلامی ایران - در آن به وقوع می‌پیوست. در اوایل دهه ۱۹۷۰ کسی این دو واقعه را پیش بینی نمی‌کرد؛ و اصلاً در افق سیاسی کسی دیده نمی‌شد چه برسد به افق ادبی. ادبیات و شعر پاکستان در آن زمان در اسارت مضامین "از خود بیگانگی" بودند.

در واقع، "از خود بیگانگی" برای نسل ما، هرچند ماهیت چند بعدی و دامنه‌ی نفوذش در اعماق معنوی وجودمان را درک نمی‌کردیم، واقعییتی تجربه پذیر و ملموس بود. نموده‌های روان شناختی از خود بیگانگی در غلیان و جوش و خروش ادبیات و شعری که عده‌ای انگشت شمار قادر به فهم آن بودند، متجلی می‌شد.

این گونه بود فضا و نمای کلی صحنه ادبی پاکستان در اواسط دهه ۱۹۷۰. تجارب اتحاد شوروی و بعدها چین در پیروی از افکار و آموزه‌های کارل مارکس و طغیانش علیه جامعه کاپیتالیستی، الگو و الهام بخش آثار نویسندگان و شعرائی بود که زیر بیرق "جنبش مترقی" بیوته کرده بودند.

اما عمر جنبش مترقی به سرآمده بود و کسی برای اندک نویسندگانی که همچنان درباره مضامین عالی جنبش مترقی قلم می‌زدند: "رنج کارگران، آلام پایان ناپذیر دهقانان، زندگی دردناک و غمبار ستمدیدگان و مصائب طبقه متوسط به پائین" - اهمیت و ارزش خاصی قائل نبود. حتی آثاری که به تبعیت از سنت رئالیسم نوشته می‌شدند و عمدتاً ملهم از تولستوی، داستایوفسکی و سایر نویسندگان روسی قرن نوزدهم بودند نیز زیر فشار شرایط حاکم بسر آن زمان، به گوشه‌ای خزیده اهمیت خود را از دست داده بودند. اما در عوض، احساس مقاومت ناپذیر از خود بیگانگی که شعرا و نویسندگان را نه تنها از محیط اجتماعی که از خویششان خویش نیز بیگانه می‌ساخت غلبه داشت.

این یک وضعیت مجعول نبود. نسل ما از جریان‌های چند صدساله‌ی بیان‌های هنرمندانه‌ای که میراث نیاکانش بود جدا افتاده و با آنان احساس بیگانگی می‌کرد. شاهکارهای شکوهمند ادبیات پارسی و عربی که چندین قرن روح تشنه

نویسندگان شبه قاره هند را سیراب می‌کرد و تا زمان مرگ اقبال در سال ۱۹۳۸ گنجینه گوهربار مشترکی از نمادها، مضامین، استعارات و شیوه‌های بیان هنری را به ما ارزانی داشته بود بواسطه تعلیم و تربیت ما جدا شدند. البته با حافظ، سعدی و خیام آشنا بودیم و مثنوی مولانا هنوز برای ما جاذبه‌ای عارفانه داشت لیک، نسل ما که ریشه اش از خاک گهربار زبان فارسی و عربی جدا شده بود به سراغ این سرچشمه‌های الهام بخش نمی‌رفتند. قیله آنان غرب بود، در آن سوی قلمرو دنیای کلاسیک ادبیات اسلامی - اروپا و به ویژه در اروپای ژان پل سارتر، آلبر کامو و سنت‌های ادبی میراث رسیده به آنان. گاهی هم که به دور و بر خود نظری می‌افکندیم نهایتاً افرادی مانند صادق هدایت را می‌یافتیم.

"مقاومت" تنها موضوعی بود که همچنان ایستادگی می‌کرد. اما مقاومت در برابر امپریالیسمی که نه در نزدیکی وطن ما که در سرزمین‌های دوردستی مانند آمریکای جنوبی جولان می‌داد. پس نسل ما می‌توانست با شور و هیجان و لذت کتاب‌های پابلو نرودا را بخواند و حتی از رمانیسم تلخ و شیرین او جانمایه بگیرد. اما سنت‌های فرهنگی و اجتماعی ما دستخوش اضمحلال شده بود بی‌آنکه کسی بدان بپردازد. تنها یک استثنا وجود داشت: فلسطین. مبارزات فلسطینیان برای حفظ بقایشان همچنان نسل ما را مجذوب خود می‌ساخت، اما این سوژه نیز عمدتاً حول از خودبیگانگی از نوعی که برای باغ‌های زیتون و تاکستان‌های انگور دلتنگی می‌کرد، می‌چرخید ما می‌توانستیم آثار محمود درویش را مانند آثار نرودا یا دیگران بخوانیم و تحت تاثیر قرار بگیریم.

آن سالها بازار ترجمه‌های بزرگ ادبیات غرب داغ بود و با این که آثار نویسندگان آمریکایی جنوبی مانند گارسیا مارکز و سایر نویسندگان مکتب رئالیسم سحرانگیز هنوز به ما نرسیده بود ولی ما از پیش با سنت‌های ادبی قاره بزرگی که خاستگاه قدیمی‌ترین مبارزات علیه امپریالیسم آمریکا بوده و هنوز هم کسی نظیر چاوز و ونزوتلا می‌تواند رئیس جمهور شود، آشنا بودیم. ولی این جریان‌ها در سرزمین‌هایی نوردست اتفاق می‌افتاد. روحمان هم خیر نداشت در جوار ما در ایران چه اتفاقاتی در شرف وقوع است و جهان عرب نیز به طریق اولی معقول مانده بود. معدود نویسندگان و شعرائی با عرصه ادبی ایران ارتباط خود را حفظ کرده بودند اما صرفاً در حوزه علائق شخصی خود، مثلاً "نظر محمد رشید"، چند سال در ایران زندگی کرده و اشعار شعرای معاصر ایران را ترجمه کرده بود. رمانهایی نیز به صورت پراکنده از نسخه انگلیسی به زبان اردو برگردانده بودند.

در مقطعی کاملاً متفاوت، حسن عسکری با گشت و گذار در آثار رنه گنون و فریتجاف شسوان به کشف سنت‌گرایی در آثار آنان همت گمارده بود اما صدای او صدای منفردی بود که با جذب زنان و مردان جوان، بسیار فاصله داشت؛ زنان و مردان جوانی که از همه سو در محاصره نیروی مقاومت‌ناپذیر و کوبنده "از خود بیگانگی" در کشوری بودند که افت و خیزهای سیاسی و اجتماعی دوران پس از ۱۹۷۱، ساز فروپاشی ارزشها و سنت‌هایش را کوک کرده بود. سالهای جدایی بنگلادش از پاکستان، ظهور ذوالفقار علی بوتو و گرایش جنون‌آمیزش به سوسیالیسمی دروغین به‌طور لاینقطع در حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی برای ما مصیبت می‌آفرید.

**نویسندگان و هنرمندان،  
به حکم یک قانون نانوشته،  
از توجه به واقعیات  
زندگی پیرامون خود ابا  
داشتند؛ یعنی پرداختن  
به واقعیات اجتماعی،  
سیاسی و اقتصادی که  
میلیونها هموطنشان را هر  
روز درگیر خود ساخته  
بود - فاصله‌های عظیم  
اقتصادی بین فقیر و غنی،  
دیکتاتورهای نظامی که با  
کودتا در ظلمت نیمه شبها  
قدرت را فراچنگ می‌آوردند  
و رفتارشان با مردم  
همچون رفتار با گله‌های دام  
و احتشام بود و قشربندی  
شدن مردم - را دون شأن  
خویش می‌دانستند**

**جایگاه بلند نویسندگان،  
هنرمندان و شعرا که  
بنا بود در جست وجوی  
حقیقتی رفیع الشان باشند  
- حقیقتی متعالی تر از قید  
و بندهای پست و بی ارزش  
زندگی - میرا از توجه به  
چنین واقعیاتی بود**

## در شهر سرد و عبوس ساسکا چوان در غرب کانادا برای اولین مرتبه خلائی را در درون خود کشف نمودم. خلائی که انسان را در برابر هجوم بی‌امان یاس کاملاً تنها و دست خالی می‌گذارد

در فضایی که از درون دچار اضمحلال شده بودیم و هنجارهای دیرینه ما به سرعت رو به نابودی می‌رفت هیچ موضوعی دارای اهمیت شایسته نبود و اصلاً چیزی معنا نداشت. زبان مادری ما، اردو، با تیغ تعلیم و تربیت کشور ما از سنت‌های زبانی فارسی و عربی بریده شده بود. زنان و مردان جوانی می‌کوشیدند احساس جنون‌آمیز از خودبیگانگی را بیان کنند اما برای تحقق این خواسته چاره‌ای نداشتند جز این که شیوه‌های خاص خود را ابداع نمایند. و این دقیقاً همان کاری است که ما می‌کردیم.

تک تک ما از یک گنجینه شخصی نمادها - حتی اسطوره‌ها - برخوردار بودیم و به سبک و سیاقی می‌نوشتیم که صرفاً گروه اندکی از نویسندگان هم‌فکرمان می‌فهمیدند و اصلاً اهمیت نداشت که دیگرانی جز ما نیز به درک و فهم نوشته‌هایمان نایل شوند زیرا هنر نوشتن و نویسندگی در پاکستان در آن سال‌ها صرفاً محدود به اجتماعات ادبی قهوه‌خانه‌ای می‌شد و گستردن این حلقه برای کسی ارزش و اهمیت چندانی نداشت؛ توده‌های عظیم مردم پاکستان علاقه‌ای به خواندن نداشتند و کسانی هم که رغبتی نشان می‌دادند اکثراً زنان و مردان جوانی بودند که در معرض هجوم نخستین بارقه‌های عشق قرار داشتند و در اشعار عاشقانه‌ای که به وفور سروده و نوشته می‌شد تسکین خاطر خویش را می‌جستند.

سال ۱۹۷۹ که پاکستان را به مقصد کانادا ترک کردم دو واقعه بزرگ دهه ۱۹۷۰ جهان را تکان داد: انقلاب اسلامی ایران و تجاوز شوروی به افغانستان. این دو واقعه زمانی اتفاق افتادند که من به تدریج درباره ماهیت و چیستی سرچشمه‌هایی که به من الهام می‌دادند شیرو به اندیشه و تعمق کرده بودم. به جامعه‌ای کاملاً بیگانه هجرت نموده و در واقع به عالمی پرت و منزوی در افتاده بودم که با هیچ‌یک از انزوای قبلی‌ام شباهت و سنخیتی نداشت. در

شهر سرد و عبوس ساسکا چوان در غرب کانادا برای اولین مرتبه خلائی را در درون خود کشف نمودم. خلائی که انسان را در برابر هجوم بی‌امان یاس کاملاً تنها و دست خالی می‌گذارد. بادهای سرد و سوزان با قدرتی سخت و بی‌رحمانه می‌وزید و در آن حال که خیابان‌های خلوت شهر را زیر پا می‌گذارید برف را به صورتتان می‌کوبید و در همین شهر با بیگانگی ملاقات کردم که مرا به زیر پوست تمدن خود بردند؛ تمدنی که برای نسل ما و به اعتقاد من برای همه نسل‌های جوان کشورهای غیرغربی مجذوب کننده است.

ما به واسطه آثار بزرگ ادبی و اشعار به کشف تمدن غرب نایل شده بودیم اما اینک غرب برای من واقعیتی تجربه‌پذیر و قابل لمس بود. ده سال و اندی از زندگی من در غرب می‌گذشت که بار دیگر به شوق رو کردم و سرچشمه‌های الهامبخش واقعی این سرزمین‌ها را که رسالت نویسندگی و هنر را به جایگاه شایسته‌شان ارتقاء می‌دهند از نو کشف کردم. و امروز برای شما از این کشف سخن می‌گویم.

کشف من چیز تازه‌ای نیست و صرفاً ماهیت شخصی آن اهمیت دارد. بسیاری از شما می‌دانید که منابع الهامبخش بیان خلاقانه - داستان، شعر یا هنر - باید پیوسته از سرچشمه‌های زنده و جوشان تغذیه شوند در غیر این صورت می‌خشکند. پس این سرچشمه زنده و جوشان نمی‌تواند سرشتی میرا داشته باشد. از برهم خوردن تعادل هورمون‌ها نمی‌توان الهام گرفت زیرا عمر چنین الهامی کوتاه است و شاخصه‌اش هیجانهای جوانی. اما بحث اهمیت هنر و ادبیات که مطرح می‌شود بزرگی و گراندایگی مضامین به ذهن خطور می‌یابد و موضوعیت پیدا می‌کند موضوع و مضمون باید در عین این که مربوط به دوران خود هستند ماهیت و خصلتی فراتر از زمان خود نیز داشته باشند. به عبارت دیگر، آثار بزرگ هنری و ادبی همواره و پیوسته باید با دردها و معضلات اساسی انسان ارتباط داشته و شرایط خاص هر دوره و زمانه را نیز مخاطب خویش سازند. ما هنوز هم از خواندن آثار شکسپیر می‌توانیم حظ وافر ببریم چرا که او در خلق نمایشنامه‌ها و غزلهایش دو شرط مذکور را رعایت کرده است. مثنوی مولوی و اشعار حافظ از ریشه‌های محکمی در سنت ادبی برخوردارند زیرا از مراتب قلب انسان و تنگناهای روح بشر با زبانی فراتر از زبان زمانه خویش سخن می‌گویند.

آن نمادگرایی شخصی، هیچ سنخیت و تناسبی با ادبیات معظمی که به کشف آن نائل شدم ندارد چون به یک سرچشمه جوشان متصل نیست. نمادها و استعارات حافظ تا ابد تازه و با طراوتند زیرا او نه از یک گنجینه شخصی فن‌پذیر که صرفاً برای خود او قابل دسترسی و قابل فهم هستند بلکه از همان سرچشمه‌های زنده و مانا سیراب می‌شود. از نو جنبه‌ای که برای رسالت نویسنده و شاعر برشمرده می‌آید درباره این جنبه سخن بگویم. سرچشمه‌های الهامبخش باید برای همه دنیا قابل فهم و قابل لمس باشد و از چنین رویکردی ریشه بگیرد.

رویکردی که هم از عنصر خیال بهره بگیرد و هم از دنیای ملموس و محسوس گوشت و پوست و استخوان و خون. البته هر نسلی در ضروریات شرایط حاکم بر خود به دنبال شیواترین و رساترین بیان‌ها (یادبی و هنری) می‌گردد اما این دغدغه‌های آبی و عاجل باید پا را فراتر از ضرورتی که از آن الهام گرفته‌اند گذاشته و مرتبتی متعالی تر بیابند. در غیر این صورت شأن اثر هنری یا ادبی از مرتبت هنر و ادبیات به پروپاگاندا یا ژورنالیسم تنزل می‌یابد.

حال اجازه دهید با عنایت به این گفته نظری بیافکنیم به وضعیت عمومی‌بشر در این نخستین سال‌های قرن بیست و یکم و ببینیم در پیرامون ما چه شده که زندگی میلیون‌ها انسان را به شدت تحت تأثیر قرار داده است.

به تازگی شاهد دو جنگ بوده‌ایم که نظیرش را بشریت هرگز به خود ندیده است. قدرتی فاشیستی در حال پیدایش است. رهبران این قدرت، گروه کوچکی از زنان و مردان هستند که برای قرن بیست و یکم خواب و خیالاتی دیده‌اند و البته به زعم خود از این قرن به قرن آمریکایی یاد می‌کنند. فاصله جغرافیایی ما با شهرهایی که بمباران و هتک حرمت شده‌اند خیلی کم است. میلیون‌ها انسان کوشیدند مانع این تجاوز شوند اما تلاشی عبث بود.

در تاریخ بشر سراغ نداریم دوران و مقطعی را که هزاران هزار انسان به خیابان‌های شهرهایشان بریزند تا جلوی تجاوز به کشور دیگری را بگیرند و ناکام بمانند. تا پیش از تجاوز وحشیانه به عراق، بشر این چنین به عجز خود پی نبرده بود.

لیک، در بحبوحه این خشم و اعتراض عاجزانه به ظهور دولت فاشیستی جدید در دنیا، اتفاق خارق‌العاده‌ای افتاده است: حس تازه‌ای از همبستگی میان نویسندگان و هنرمندانی که به اراده خویش، ایستادگی در برابر این ابرقدرت وحشی را انتخاب کرده‌اند در حال شکوفایی است. برای نخستین بار در تاریخ بشر نویسندگان و هنرمندان از نژادها، مذاهب، زبان‌ها و سنت‌های مختلف ادبی دست به دست هم داده‌اند تا بر سر متجاوز فریاد اعتراض سر دهند تجاوزی که از آن سخن می‌گویم صرفاً در اشغال نظامی کشوری دیگر خلاصه نمی‌شود بلکه خبر از به حقیقت پیوستن بدترین کابوس‌های کافکا و اوضاعی است که وقایع داستان «۱۹۸۴» [جرج اورول] در برابر آن رنگ می‌بازد. نه کافکا و نه اورول نمی‌توانستند جزیره‌ای در دوردست‌ها نزدیک کوبا را تصور کنند که انسان‌هایی مانند من و شما را در آنجا در قفس‌های حیوانات و زیر آسمان نگه دارند. مردمی که هیچ حقی ندارند، گویی که اصلاً وجود خارجی ندارند و در برابر چشمان شش میلیارد انسان تا دم مرگ شکنجه می‌شوند. قطعاً همه شما تصاویر آن انسان‌ها در لباس‌های نارنجی رنگ را دیده‌اید که به صندلی هواپیما و در حالت قوز کرده زنجیر شده و به اعماق ظلمت - گوانتانامو - منتقل می‌شوند.

هست و نیست ما بدست این اعمال ضد بشری جدید در سراسر جهان و بدست فاشیسمی که آرزو دارد ما را به شکل خود و بدست خود بازسازی کند در معرض تهدید

**قبله آنان غرب بود، در آن سوی قلمرو  
دنیای کلاسیک ادبیات اسلامی - در  
اروپا و به ویژه در اروپای ژان پل  
سارتر، آلبر کامو و سنت های ادبی  
میراث رسیده به آنان. گاهی هم که به  
دور و بر خود نظری می افکنیم نهایتاً  
افرادی مانند صادق هدایت را می یافیم**

شهادت دانند این دو شهادت که ما را به قلمرو فلسفی رحمت الهی وارد می گرداند مسئولیتی بس خطیر و سنگین نیز بر دوشمان می نهد مسئولیت شاهد بودن، شاهد در وسیع ترین معنای ممکن خود وقتی که این مسئولیت به رسالت نویسنده شاعر و هنرمند ملحق می گردد چنین معنا می شود که حرفه او اکنون یک مسئولیت مقدس است و همین عنصر تقدس است که وی را نه تنها به سرچشمه های الهام بخش جدیدی رهنمون می شود بلکه به استعداد و قدرت بیان او نیز نیروی تاریخی می بخشد وقتی که بواسطه این قدرت و استعداد مقدس به درک و فهم ظلم و ستم و دگمنشی نایل می شویم در زمان و شرایط کنونی خود بار دیگر انتخاب امام حسین علیه السلام را تصدیق می کنیم مبارزهای که در قامت حسین علیه السلام مجسم شده بود پایان نیافته است نویسنده و شاعر وظیفه دارد تناسب و ربط این مبارزه را که در اصل ترین صورت خود ریشه در مفهوم عدالت دارد در بستر دوران کنونی زمانه خود درک نماید موضوع عدالت مهم ترین موضوع زمان ماست، عدالت در تمام ابعادش مهم ترین سرچشمه هنر و ادبیات امروز است، نه از خود بیگانگی، حالت های روانی و عاطفی قلبهایی که بنبنال عشقند ما در دنیایی بی نهایت محروم از عدالت زندگی می کنیم دنیایی تافته و بافته از دروغ، دنیایی که رضایت را در آن می سازند و اسطوره ها را از طریق قدرت رسانه ها صورت حقیقی می بخشند این دنیایی است که مشتاق نویسندگان و شعرا می باشد به رسالت خود است تا به کشف و رازگشایی آن همت گمارند نویسندگان و شعرا بی که به امانت و موهبت عطا شده به خود صادق و وفادارند

تنها با احیاء عدالت می توان جوامعی را که در آنها صلح همچون نظم طبیعی جاری باشد بنا کرد. و از طریق عدالت می توان به تعادل درونی هستی که شکوفایی، طراوات و نشاط قلبها را ممکن می سازد نایل شد. شاعر، هنرمند و نویسنده تا تحقق عملی این آرزو نباید از پای بنشیند. این حکم وظیفه و رسالت اوست! این علت غایی هستی اوست.

جهانی در برابر این مکانیزمها الهام بگیرند تشکیل دولت های دست نشانده در نقاط مختلف جهان به ویژه در جهان اسلام، بخشی از این ساز و کار است. نویسنده، شاعر و هنرمند باید تمام جزئیات این مکانیزم را بفهمد تا صحنه های کافکایی قرن جدید را با دقت و ظرافتی بیش از پیش بازآفرینی کند برای اینکه ببیند این ساز و کار تا چه حد غیر واقعی، بی منطق و کافکایی است. مثالی می زنم. در چهارم مارس ۲۰۰۳، ۱۵ روز قبل از حمله به عراق به بهانه سلاح های گشتار جمعی افسانهای صدام، آژانس توسعه بین المللی آمریکا از سه شرکت دعوت کرد تا در مناقصه ساخت ۱۸۰ شورای شهر استانی و محلی در عراق شرکت کنند. قرار بود آنها پس از سقوط بغداد - که از نظر دولت آمریکا امری حتمی بود - کارشان را شروع کنند. سرانجام موسسه تحقیقاتی تری آنگل (RTI)، یک شرکت خصوصی غیر انتفاعی که بواسطه تحقیقاتش در زمینه دارو و شهرت داشت، موفق به انعقاد قرارداد شد. این موسسه از طریق روندی مشکوک برنده مناقصه شد زیرا آن دو موسسه از شرکت در مناقصه کنار کشیدند. انعقاد قرارداد برای تشکیل «حکومت محلی» در سال اول به ارزش ۱۶۷۹ میلیون دلار و در مجموع ۴۶۶ میلیون دلار بود. این برنامه از محورها و ارکان اصلی مکانیزمی است که نو محافظه کاران برای اشغال دائمی عراق طراحی کرده اند. از آغاز اشغال عراق، بی سر و صدا مشغول به کار بوده و شوراهای شهر توسط این موسسه مشکوک تشکیل شده است. شوراهای یاد شده کانون اصلی اجرای طرح واشنگتن برای تفویض قدرت به کمیته های نظارتی انتصابی است. طرح های مذکور با خونسردی برنامه ریزی و با استگدلی تمام اجرا شدند. این یکی از داستان های تهاجم از پیش طراحی شده نامشروع و غیر اخلاقی است که بیش از صد هزار غیر نظامی را به کام مرگ در انداخته و هنوز هم قربانی می گیرد.

در خاتمه اجازه دهید دیگری را به موضوع بحث اضافه کنم؛ بعدی مختص رسالت شعرا، نویسندگان و اندیشمندی است که به وجدانیت خدا و رسالت محمد (ص)

است. و به اعتقاد من رسالت نویسنده، شاعر و هنرمند حکم می کند که باین اوضاع اعتراض نماید. امروز درد و رنج همنوعانمان در مکان هایی مانند کمپ اشعاع ایکس و زندان هایی مانند ابوغریب در مدینه الاسلام، شهر صلح، شهر ابو جعفر المنصور، از واقعی ترین مضامینی است که از ارزش لازم برای بیان ادبی و هنری برخوردار است. از همین روست که نویسندگان و هنرمندانی از طبقاتی خود گوناگون نظیر «آنوناداتی روی» و مایکل مور زندگی خود را وقف پرداختن به این جنبه از واقعیات دوران معاصر نموده اند. موضع ما در سایر مسائل هر چه که باشد، حتی یک لحظه نباید فراموش کنیم که وضعیت کنونی یک وضعیت بشری است - یک تراژدی هولناک بشری. این تراژدی در آن شهر اعجاب انگیز که در تلاقی دجله و فرات بنا شده در حال وقوع است. اکنون این شهر صلح و آرامش، جایی که شهرزاد قصه های هزار و یک شبش را می یافت و می گشت، زیر چکمه های اشفاگرانی بی رحمت تر از لشکر هولاکو پایمال می شود و ما را نه به خاطر اشغال بلکه به خاطر نماد پیدایش یک نظم نوین ظالمانه و جدید در تمام قلمروهای هستی - از اقتصاد و هنر تا فرهنگ و سیاست - به سوی خود می خواند بزرگترین وظیفه زمانه ما بیان درد و رنج و مصائب این زنان و مردان به نحوی است که دل همه مردم دنیا را به درد و همدردی درآورد. به اعتقاد من، این فراخوان رسالت شماست که می گوید باین خودآگاهی و هوشیاری تازه جهانی بپیوندد و درباره جنایت های وحشیانه ای که هولاکو حتی در خواب و خیال هم نمی دید بنویسید ماده خام برای سرودن شعر، نگارش داستان، خلق آثار هنری و ساخت فیلم از احساسات و عواطف و تشویش های دل های جوانان بیرون نمی آید؛ منابع الهام بخش نسل ما از فلاکت توصیف ناپذیری برداشت می شود که ارتش های اشغالگر بر سر جاهایی مانند عراق و افغانستان می آورند. قرن جدید آمریکایی بوسیله مکانیزمها و ساز و کارهایی در حال شکل گیری است. امروزه نویسندگان، شعرا، هنرمندان و فیلم سازان باید از هوشیاری و خودآگاهی

